

## این شماره: سیگار

بگش تا بگش!

رضیه برحیان

مرد موهایش را کنار زد.  
چند تار سفید بین آنها خودنمایی می کردند. در جواب "بیا شمعها را فوت کن تا صد سال  
زنده باشی" رو به عدد ۳۸ فوت کرد. بعد نوبت باز کردن هدایا بود. لباس؛ عطر و... دخترش  
گفت بابا هدیه من رو باز نمی کنید؟  
- کدومه؟  
- همون که رمان قرمز داره؛ حدس بزنید چیه؟  
- یک راهنمایی کن.  
- چیزی که خیلی دوستش داری حتی بیش تر از من.  
مرد در حالی که پایپون روی بسته را باز می کرد گفت: زهرای عزیزم من چیزی را بیش تر از  
تو و برادرت توی این دنیا دوست ندارم.  
داخل جعبه هدیه یک بسته سیگار بود! همه نگاهها طرف زهرا چرخید. نگاههای پر از سرزنش  
و تعجب.  
پریده پریده گفت: خب، خب بابا... برای بابا اون از همه چیز مهم تره... و اشک توی چشمان  
قشنگش حلقه زد.  
بعد از رفتن مهمانها وقتی مامان داشت برای زهرا توضیح می داد که نباید اون حرفها را  
می زد پدر سیگاری را برداشت که روی آن با دست خطی کودکانه نوشته بود: مرا بگش تا  
تورا بگش!